

# درس‌های «افرا»

محمد رحمانیان

عزیز دلم!

چند سؤالی پرسیده بودی درباره‌ی نمایشنامه‌نویسی، و من که به‌یمن حضور مدیران تازه‌تأسیس دانشکده‌های تئاتر، دیرزمانی‌ست از لذتِ تدریس محروم، شاید مورد مناسبی برای پاسخ به پرسش‌های تو نباشم، اما از تو چه پنهان، همین‌که به یاد آوردی در روزگاری نه‌چندان دور، من نیز در کلاس‌هایی کوچک درسِ نمایشنامه می‌گفتم، با لبخندی غنجِ دلم را می‌پوشانم و به مختصر نمِ اشکی فرصت می‌دهم تا تکِ چشم‌هایم را خیس کند. حالا تو بگو چند پرسش ساده‌که این همه احساسات خرج کردن ندارد و مرحوم لاجوس اِگری در کتاب مستطاب فنِ نمایشنامه‌نویسی ده‌ها سال پیش از این، نمایشنامه را همچون مکانیکی آسان و همه‌فهم کرده و مثل برنامه‌های «تعمیرکارِ خود باشید» هرکس می‌تواند با یک دور مطالعه، پوزه‌ی هنرِ فخمه‌ی درام‌نویسی را به خاک برساند و گِروِگِرِ نمایشنامه از خود در بکند؛ و من در پاسخ، کتابی را پیش رویت می‌گشایم به‌نام افرا یا زوز می‌گذرد اثرِ نویسنده‌ای نوجوان به‌نام بهرام بیضایی، و اگر تو باز هم لج کنی و عکس مردی سپیدموی را نشانم بدهی و بر نوجوانی نویسنده خُرده‌گیری، من باز هم تو را به افرا حواله می‌دهم و می‌گویم - می‌دانم شعر می‌شود ولی بگذار بگویم - طلای جان خرج شده تا سیه‌موی او نقره‌ای شود، و باز می‌گویم «طلای جان»، و نه «طلای عمر»، که چه بسیار هستند آن‌ها که سال‌هاست می‌نویسند و حتی گوشه‌ای از جان‌شان نسوخته تا به‌کیمیای نوشتن جوهر

به زربدل کنند. و از این حرف‌های هشت‌من نه‌شاهی که بگذریم می‌رسیم به این پرسش اصلی که چرا افرای بیضایی بیش از هر خودآموز نمایشنامه‌نویسی می‌تواند به تو نمایشنامه‌نویس جوان بیاموزاند که چگونه بنویسی و چه بنویسی و اصلاً چرا بنویسی. و بیاموزاند که لذت خواندن نمایشنامه با هیچ‌یک از لذایذ دنیوی دیگر برابری نمی‌کند. و هم‌زمان تو را ترغیب و تشجیع می‌کند که بنویسی و نیز می‌ترساند و می‌لرزاند آن‌سان که به نماز وحشت قامت ببندی. پس خلاصه‌کنم و مختصر این مقدمه را که اگر هم نبود آب از آب تکان نمی‌خورد و زودتر می‌رسیدیم به افرا و درس‌هایی که می‌توان از آن آموخت.

افرا به ما یاد می‌دهد که «فضا» چیست، و «موقعیت» کدام است. و این فضا و موقعیت نه در شرح طراحی صحنه - که برخلاف دیگر آثار بیضایی در افرا نسبتاً بلندتر نوشته شده - بلکه در گفت‌وگوی میان آدم‌هاست که جاری و ساری می‌شود؛ و در شرح اصوات به‌ظاهر ساده، مثل صدای رعد و برق، بوق شیرفروش و چکش زنگ‌مدرسه؛ و در چینش شگفت‌آور واژه‌ها، که می‌تواند «پارمان» و «نشید» را در کنار هم جای دهد، و در ضرب‌آهنگی پُرپیچ و خم و درعین حال یکدست، و در تلاقی گفت‌وگوها، و در قطع و وصل حوادث، و در نشانه‌هایی که باید به یاد بسپاریم تا کمی دورتر به سراغ‌شان رویم. خلاصه بگویم که قطره‌های باران فضا، نه از سقف دکورهای باسماهی تالار نمایش که از رگبار واژه‌ها باید بچکد و خیس کند و ببرد به آن‌جا که نمایشنامه‌نویس می‌خواهد: تهران، روزگاری دورتر، محله‌ای کوچک، و آدم‌های کوچک‌تر.

افرا به ما می‌آموزد که نمایشنامه می‌تواند گزارش باشد، و دراماتیک نباشد، و گفتار داشته باشد و گفت‌وگو نداشته باشد، می‌تواند برآیند یک موقعیت کوچک پیش‌یافتاده باشد - مثلاً کم‌شدن اجناس یک بقالی بزرگ - و درعین حال ادعایمانه‌ای باشد که جهان و آدم‌هایش را به دوری می‌خواند. می‌تواند از فضایی سنتی و محافظه‌کار بگوید، اما در اجرا ساختارشکن و تر و تازه عمل کند. می‌تواند یک واژه را از منظرهای گوناگون تفسیر کند، مثل عشق، و هر تفسیر در جای خود کارآمد و درست پرداخته‌شده از کار دربیاید. می‌تواند با حذف آدم‌ها، حضورشان را پُررنگ‌تر سازد (مثل ماندا)، و برعکس، می‌تواند نقشی را در عین حضور مداوم بر صحنه، نامرئی جلوه دهد (مثل نویسنده). افرا جنگی از توانایی‌های خیره‌کننده و فنی‌ست که هر یک درسی به یادماندنی‌ست در نگارش یک نمایشنامه‌ی مدرن.



• تمرین «افرا» پائیز ۱۳۸۶

اما مدرنیته‌ی افرا هیچ ربطی به نمایشنامه‌های مثلاً مدرن این روزهای ما ندارد - که همه جور شلختگی و ناتوانی و گفت‌وگو نویسی و گفت‌وگو نویسی بی‌ربط و اغتشاش و بی‌انضباطی ادبی و مبهم‌نمایی و مُغلق‌گویی و سرهم‌بندی و مُتفلسف‌بودن را به پای مدرنیسم می‌نویسند و به سال‌ها خون دل خوردنِ اصحابِ مدرنیته دهن‌کجی می‌کنند و چون در این مملکت کسی را بابت حرفِ مُفت تحت تعقیب قرار نمی‌دهند که هیچ، باد به آستینش هم می‌اندازند، دایره‌ی چرندگویی‌های‌شان رو به‌روز افزون می‌شود و از خدا نمی‌ترسند و از خلق خدا حیا نمی‌کنند و با ذهنیتِ قبیله‌ای از مدرنیسم و پُست مدرنیسم می‌گویند... نه خیر، دوستِ من، دامن افرا از چنین لگه‌های پت و پهنی دور است. که افرا در ذات یک اثرِ مدرن است. در امتزاجِ ظریفِ واقعیت و حقیقت، در ترکیب‌بندی گوتیکِ آدم‌ها، در برخوردِ مینی‌مالیستی با عناصرِ زندگیِ روزمره، در جوهره‌ی اثر که بر ابهامی در روایت استوار است و سرانجام در پایان‌بندی به‌شدت غافلگیرکننده‌اش، که همه‌ی بنیان‌های کلاسیکِ قصه‌گویی را فرو می‌ریزد. مدرن است چون وامدارِ هیچ‌یک از نمایشنامه‌های ایرانیِ پیش از خود نیست. و در میان نمایشنامه‌های فرنگی نیز، لااقل در میان آن‌ها که

ترجمه شده‌اند هرگز با شیوه‌های این چنین منحصر به فرد برخورد نکرده‌ام. [شاید پایان‌بندی ایرمای شیرین وایلدز، تا حدودی به پایان افزایش‌شاهت داشته باشد، با این تفاوت که در پایان ایرمای شیرین، حضور شخص بازی خیالی، الزاماً می‌تواند قطعیت نداشته باشد، چرا که با ذات داستان در پیوند تام و تمام قرار ندارد، ولی در افرا، حضور «پسرعمو - نویسنده» اساساً آداه‌ی منطقی نام‌ی پسرک - بُرنا - است و دقیقاً آن جاکه بُرنا انشایش را با جمله‌ی «زیاده عرضی نیست» به پایان می‌رساند، برای نخستین بار نویسنده اعلام حضور می‌کند، و تصمیم می‌گیرد که در هیأت پسرعمو پا به این بازی ناجوانمردانه بگذارد؛ آن جاکه واقعیت دست‌بسته می‌ماند، خوشا خیال رهایی.

ترجیح می‌دهم از پرگویی‌های ژورنالیستی ارتباط‌نمایشنامه‌های بهرام بیضایی با نمایش‌های ایرانی - مثلاً شبیه‌خوانی - فاصله بگیرم. حاشیه‌ی نمایش پیشین بیضایی بر صحنه - مجلس شبیه... - پر بود از افاضات غیرکارشناسانه‌ی کارشناسانی که در شرحی کشف، تلاشی عبث در یافتن نشانه‌ها و قراردادهای مشترک میان تعزیه و نمایش مجلس شبیه... به خرج داده بودند و حاصل - متأسفانه - بسیار نومیدکننده بود. و این البته درس عبرتی بود برای ما خوانندگان این گونه نقدها - که با تنبلی ذهنی در جهت یافتن دم‌دستی‌ترین نشانه‌های مشترک مقابله کنیم و از آسمان ریسمان‌بافی‌های مضحک دل‌مان غنچ نرود. به‌عنوان یک خواننده، همچنان در انتظار نقدی اصولی مبتنی بر ریشه‌یابی قراردادهای آیینی و نمایشنامه‌های بیضایی می‌مانم.

همزمانی چاپ و انتشار نمایشنامه‌ی افرای بیضایی با نمایشنامه‌ی زیر گذر سقاخانه‌ی رادی می‌تواند هم تصادفی باشد و هم اجتناب‌ناپذیر. دو نمایشنامه‌نویس، هر دو با حدود چهار دهه فعالیت در عرصه‌های نمایشی، پس از سال‌ها به‌کوچه‌بازمی‌گردند، به محلات قدیمی، به فضایی نوستالژیک که اندک‌اندک دارد از یاد می‌رود، و آدم‌هایی که در عین نزدیکی، به خاطره‌های مان بیش‌تر شباهت دارند. به نظر می‌رسد طرح اصلی هر دو اثر مربوط به سال‌های دورتر باشد، اما به‌سامان رسیدن آن‌ها در سال‌های آغازین دهه‌ی هشتاد اتفاق می‌افتد. اتفاق هم که خودتان مستحضرید - خودش نمی‌افتد. بازگشت دو درام‌نویس به کوچه، آن‌هم در سال‌های پُر آشوب معاصر، هم می‌تواند پناهی تلقی شود برای دمی آسودگی و گریز از روزگارِ دوزخی امروز، و هم در ضمن بازخوانی دیگرگونه‌ی روایت‌هایی

که در قالب‌های تنگ دیگری تعریف می‌شدند و این بار در گشادگی سبک و سیاق نمایشنامه‌نویسانی کار آزموده، معانی تازه‌تری با خود به همراه می‌آورند. در هر موضعی که باشیم، به گمان من، این بازگشتی خجسته است، که باید به فال نیکش گرفت.

آن‌جا که در پایان نمایشنامه‌ی افرا نویسنده از میز و چراغ و قلم و کاغذ و ضبط صوت جدا می‌شود و در مقابل ما قرار می‌گیرد، به اعتقاد من، فصلی نوینی در نمایشنامه‌نویسی این مرز و بوم آغاز می‌شود. و اجازه بده - دوست من - که بگویم فصلی نوینی در هنر ایران زمین آغاز می‌شود. جایی که همه‌ی رسالت نمایشنامه‌نویس - به‌طور خاص و هنرمند به‌شکل عام - خلاصه می‌شود در ادعاینامه‌های سیاسی زمان مصرف‌دار، نویسنده دردمندانه و زخم‌خورده از جا برمی‌خیزد و عاشقانه، همچون معجزه‌ای در شب تاریک افرا طلوع می‌کند. افرا به ما می‌آموزد اگر قرار است اوراق بشویی به جست‌وجوی همدرسانی تازه‌تر، و از مهتابی به‌کوچه کوچ کنی، حتماً نیازی نیست به خلق‌ها ببندی، کافی است بر آن چه خلق کرده‌ای عاشق شوی، نه همچون پیگمالیون که دل‌بستنش گونه‌ای خودپسندی است، بل همچون محبوسی که بر دیوارهای بندش، نقش آزادی می‌کشد.

افرا دل ما را می‌شکند. و این بزرگ‌ترین هدیه‌ای است که به ما ارزانی می‌کند. حال تو بگو دل شکستن هنر نمی‌باشد، و من می‌گویم اتفاقاً هنر دل‌شکستن، جزو هنرهای فراموش‌شده‌ی دیار ماست. آن‌جا که هرگونه تبلیغات رسمی از ما می‌خواهد شاد باشیم و دلخوش و امیدوار و راضی و دعاگو، افرا به دل‌شکستنش می‌بالد، و به جهانی آکنده از پلستی که پیش روی ما می‌گشاید، و دردمندانه‌تر این‌که ما نیز خود را در گوشه‌ای از این جهان بازمی‌یابیم. دل‌شکسته می‌شویم از روزگاری که خود به دست خود ساخته‌ایم... روزگار بدسگالان و ضعیف‌کشان و عاشق‌کشان. روزگاری که تنها دل‌شکستگان می‌توانند ویرانش کنند و عالمی دیگر بسازند و از نو آدمی.

زمانی نوشتم جست‌وجوی ردپای سیاسی در آثار هنری، ما را به هیچ دهکوره‌ای رهنمون نمی‌شود، اما اگر تو - دوست من - قدم در راه انکار این سخن می‌گذاری پس می‌توانی به پا خیزی و بر این سیاسی‌ترین اثر همه‌ی دوران‌ها سلام بگویی...

